

عوامل رشد،

کود، انحطاط

علی صفایی (عائری) (عین. صاد)

www.ketab.ir

سرنشانه: سفایب حائری، علی، ۱۳۳۰-۱۳۷۸.
 عنوان و نام پدیدآور: عوامل رشد، رکود، انحطاط / علی صفایب حائری (عین صاد).
 مشخصات سر: قم: لیلة القدر، ۱۴۰۰.
 مشخصات سری: ۱۴۰۰.
 وضعیت فهرست نویسی: وضعیت فهرست نویسی
 یادداشت: یادداشت:
 یادداشت: یادداشت:
 موضوع: موضوع:
 موضوع: تفاسیر (سوره عصا)
 موضوع: تفاسیر شیعه-- قرن ۱۴
 موضوع: Hermeneutics -- 20th century
 موضوع: انسان -- تکامل -- جنبه‌های قرآنی
 موضوع: Human evolution -- Quranic teaching
 رده بندی کنگره: BP1/5
 رده بندی دیوبی: ۲۹۷/۰۸
 شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۶۹۹۶۵
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۰۳-۸۱-۶

عوامل رشد، رکود، انحطاط

علی صفایب حائری (عین-صاد)

- چاپ پنجم: ۱۴۰۲
- چاپ: مؤسسه بوستان کتاب
- شمارگان: ۳۰۰۰
- تلفن مرکز فروش: ۰۲۵-۳۷۷۱۲۳۲۸ / ۰۲۲-۹۱۲۷۴۶۱
- همه حقوق این اثر متعلق به ناشر است



انتشارات لیلة القدر
 ۰۲۵-۳۷۷۱۲۳۲۸



انتشارات ذکرا
 ۰۲۱-۸۶۰۴۵۷۸۰

فهرست

۱۱ مقدمه ناشر بر ویراست دوم

مقدمه

۱۵ سرمایه‌ها و استعدادها

۱۷ نیازها

۱۹ بازارها و خریدارها

۲۱ آرمان‌ها

۲۲ رشد

۲۳ ضرورت رشد

۲۵ تفاوت رشد با تکامل

۲۶ خُسرو خسارت

۲۷ مراحل خسارت

۲۹ مسئولیت‌ها

۳۲ نقش انسان در هستی

فصل اول: عوامل رشد

۴۱ عامل اول: توحید

۴۷ عامل دوم: ایمان

۴۸ مروری بر سوره عصر

۵۰ تعریف ایمان

۵۱ آثار ایمان

۵۲ ۱. عمل صالح

- ۵۳ ۲. سازندگی
- ۵۵ ۳. استقامت و صبر
- ۵۶ تفاوت ایمان با عمل
- ۵۷ مراحل و عوامل ایمان
- ۶۰ تفاوت جهان بینی اسلامی با جهان بینی مادی
- ۶۷ عامل سوم: توأسی و تذکر
- ۷۱ عامل چهارم: شکر و صبر
- ۷۳ عامل پنجم: امام و پیشرو
- ۸۷ عامل ششم: دعا و طلب
- ۸۹ تفاوت دعای ما با دعای امام
- ۹۵ خلاصه

فصل دوم: عوامل رکود

- ۹۹ مقدمه
- ۱۰۱ عامل اول: جهل به اسرار دعا
- ۱۰۲ راه درمان
- ۱۰۳ پاسخ به شبهه خلود
- ۱۰۷ عامل دوم: اسارت‌ها
- ۱۱۱ راه درمان
- ۱۱۱ عوامل آزادی و زهد
- ۱۱۲ ۱. شناخت عظمت انسان
- ۱۱۲ ۲. شناخت وسعت هستی
- ۱۱۳ ۳. شناخت عظمت الله
- ۱۱۵ ۴. رنج و بلا
- ۱۱۵ ۵. مرگ
- ۱۱۵ آزادی از آزادی؛ عبودیت
- ۱۲۱ عامل سوم: یأس
- ۱۲۲ راه درمان

۱۲۹	عامل چهارم: ترس
۱۲۹	راه درمان
۱۳۷	عامل پنجم: غرور
۱۳۸	قناعت مذموم، قناعت ممدوح
۱۴۰	راه درمان
۱۴۵	عامل ششم: غفلت
۱۴۵	راه درمان

فصل سوم: عوامل انحطاط

۱۴۹	مقدمه
۱۵۰	عوامل بی باری
۱۵۲	الف. نبود زمینه و ریشه
۱۵۷	ب. نبود فرصت شکفتن
۱۵۸	ج. آفت‌ها و بیماری‌ها
۱۵۹	راه کلی درمان
۱۶۰	راه رسیدن به شناخت، عشق و امید
۱۶۵	عامل اول: نبود مدیریت
۱۶۶	راه درمان
۱۶۶	عقب افتادگی و نسبت آن با مذهب
۱۶۹	عامل دوم: نبود تقدیر و طرح جامع
۱۷۷	راه درمان
۱۷۷	عوامل انتخاب اهداف در طرح جامع
۱۷۹	فراموشی اهداف
۱۸۵	عامل سوم: شک
۱۸۷	راه درمان
۱۸۹	روش شناخت
۱۹۳	عامل چهارم: کفر
۱۹۳	مراحل کفر

- ۱۹۳ الف. کفر به الله
- ۱۹۴ زمینها
- ۱۹۵ عوامل
- ۱۹۸ راه درمان
- ۱۹۹ ۱. تحلیل درد و رنج در انسان
- ۲۰۳ ۲. تحلیل تفاوت و تبعیض در آفرینش
- ۲۰۴ ۳. تحلیل ظلم و ستم در جامعه
- ۲۰۶ ب. کفر به معاد
- ۲۰۶ عوامل
- ۲۰۷ راه درمان
- ۲۰۷ ج. کفر به انسان
- ۲۰۹ عوامل
- ۲۱۰ راه درمان
- ۲۱۱ عامل پنجم شرک
- ۲۱۱ اقسام شرک
- ۲۱۱ محرکها
- ۲۱۴ مراتب شرک
- ۲۱۶ راه درمان
- ۲۱۷ آثار شرک
- ۲۱۷ ۱. ضعف و پراکندگی
- ۲۲۱ ۲. اختلاف
- ۲۲۴ انواع اختلاف
- ۲۲۴ اختلاف در دیدگاه
- ۲۲۵ اختلاف در عمل
- ۲۲۶ اختلاف در جهت
- ۲۲۶ عوامل وحدت
- ۲۲۶ عوامل ظاهری وحدت
- ۲۲۹ درمان اختلاف: وحدت در هدف
- ۲۳۷ عامل ششم: نفاق

۲۳۷	معنای نفاق
۲۳۸	عامل نفاق
۲۳۹	صفات منافق
۲۳۹	۱. ترس
۲۴۰	۲. دروغ
۲۴۰	۳. جاسوسی
۲۴۴	۴. فتنه‌گری و کارشکنی
۲۴۶	خلاصه
۲۴۹	دین، شکل ایده‌آل رشد
۲۵۲	نقشمذهب در رشد انسان
۲۵۲	شکلی از تعدادها
۲۵۳	۲. استخراج از متن قرآنی
۲۵۳	۳ و ۴. شکل دهی و جهت‌دهی
۲۵۵	دین؛ عامل رشد یا مسخ؟
۲۵۹	صراط؛ نزدیک‌ترین راه رشد
۲۶۱	مراتب صراط
۲۶۱	عشق و ترس
۲۶۲	عجز و اضطراب
۲۶۳	اعتصام و تفویض
۲۶۴	رشد، ملاک نقد مذهب
۲۶۷	جمع‌بندی
۲۶۷	مرور
۲۶۹	عوامل رشد
۲۷۱	عوامل رکود
۲۷۴	عوامل انحطاط
۲۷۹	سخن پایانی

مقدمه ناشر بر ویراست دوم

مجموعه حاضر با عنوان عوامل رشد، رکود، انحطاط که در یک مقدمه و سه فصل و خاتمه تنظیم گردیده است، از سلسله مباحث و سخنرانی‌های استاد در دهه شصت به شما می‌آید که با همت جمعی از دوستان و با زحمات بی دریغ و تلاش‌های فراوانشان گردآوری شده است.

در این نوشتار، ایشان با توجه به مسائلی که، استعدادها و نیازهای هر انسان، مفاهیم رشد و خسر، رکود و ایستایی، انحطاط و انحراف و عوامل و زمینه‌ها و راهکارهای هر یک را بررسی کرده است.

از استاد کتابی به نام رشد موجود است که دست‌نویس ایشان بوده و در زمان حیاتشان نیز به چاپ رسیده است؛ با این تفاوت که در آن کتاب تنها مفهوم رشد بررسی شده و فقط دو عامل از عوامل رشد، با توجه به سوره عصر توضیح داده شده است؛ ولی در این نوشته، استاد علاوه بر رشد، مفاهیم رکود و انحطاط، عوامل دیگر رشد، عوامل رکود و انحطاط و راه درمان هر یک از این دو (رکود و انحطاط) را بیان کرده‌اند.

منتهای همت دوستان بر این بوده که در حفظ امانت و انسجام مطالب، از هیچ کوششی فروگذار ننمایند؛ ولی با توجه به گذشت حدود سی سال از طرح این مباحث و وجود مشکلاتی در ثبت و ضبط نوارهای موجود که بعضاً با قطع و نقص

مباحث نیز همراه بوده است، شاید در برخی از موارد کاستی‌هایی به نظر آید که سعی شده با توضیحاتی از کتاب‌ها و ارجاعاتی به نوشتجات دیگر ایشان، این نقیصه برطرف شود.

ویراست اول این کتاب در سال ۱۳۹۸ شمسی منتشر شد که خوانندگان عزیز استقبال خوبی از این کتاب داشتند. چندی پس از چاپ کتاب با راهنمایی برخی از شاگردان استاد که در همین جلسات حاضر بودند، معلوم شد در این سلسله سخنرانی، مطالبی طرح شده که در فرآیند تولید کتاب در دسترس ما نبوده و در نتیجه در کتاب منعکس نشده است. از اینجا بود که تلاش برای یافتن نوار مفقود آغاز شد که نهایتاً آن نوار به لطف خداوند به دست آمد.

این موضوع باعث اضافه شدن یک عامل به عوامل انحطاط - یعنی «عامل شرک» - و بخشی در خاتمه با عنوان «دین شکل ایده‌آل رشد آدمی» شده و همچنین تغییراتی جزئی در برخی بخش‌های دیگر کتاب را نیز موجب شده است.

گفتنی است همه عنوان‌های این کتاب و همچنین پانویس‌ها غیر از مواردی که با عنوان (نویسنده) مشخص شده است، متعلق به ناشر است. مواردی که با این عنوان مشخص شده، مربوط به همین سلسله سخنرانی‌هاست که به اقتضای تبدیل سخنرانی به کتاب، به پانویس منتقل شده است. در پانویس‌های مربوط به ناشر، کارهای زیر انجام شده است:

۱. ابهام‌زدایی از برخی عبارات‌ها که به دو طریق صورت گرفته است: توضیح مختصر عبارت‌ها با امضای (ناشر) و ارجاع به دیگر کتاب‌های استاد صفایی حائری.

۲. ذکر آدرس آیات قرآن و منبع روایات و ترجمه آنها، در صورتی که ترجمه کامل آنها در متن نیامده باشد. این مطالب نیز تنها در پانویس آمده است. بنابراین ترجمه‌های موجود در متن، به نویسنده تعلق دارد.

سرمایه‌ها و استعدادها

انسان سرمایه‌هایی دارد که به وسعت تاریخ و عظمت روح انسان اند. بخشی از سرمایه‌هایش، دست و پا و چشم و گوش و سرمایه‌های بدنی و غریزی او است؛ بخش دیگر سرمایه‌های انسانی است که او را از حیوانات جدا می‌کند. این استعدادهای عظیم‌تر، عبارت‌اند از: فکر؛ نتیجه‌گیری، عقل؛ تشخیص، انتخاب؛ آزادی، وجدان و فرقان.

افراد در این سرمایه‌ها با هم تفاوت دارند؛ اما مهم‌تر از این همه سرمایه، جهت دادن به آنها است. انسان از نیرویی برخوردار است که می‌تواند به تمام استعدادهایش جهت دهد؛ می‌تواند به بازویش، به مغزش و حتی به عقلش جهت دهد. ما گرچه در استعدادها باهم تفاوت داریم، در رهبری استعدادها با هم برابریم.

از این رو است که اختلاف استعدادها باعث تبعیض، ظلم، تضاد و بدبختی نمی‌شود؛ که خدایا چرا به او دادی، به من ندادی؟! چرا بازوی او این قدر قوی است و بازوی من نیست؟! چرا مغز او این قدر قوی است و مغز من نیست؟! چرا او این قدر وسعت دارد، اما من ندارم؟!

علت این مسئله این است که مهم نیست چقدر داریم؛ مهم این است که آنچه را داریم، در کجا خرج می‌کنیم. آنچه مهم است، جهت دادن به استعدادها است. حتی عقل ملاک افتخار نیست؛ یعنی برعکس آنچه تا به حال شنیده‌اید که انسان ترین، کسی است که عاقل‌ترین باشد، انسان کسی نیست که عقل دارد؛ کسی نیست که ثروت دارد؛ کسی نیست که علم دارد؛ بلکه کسی است که به این همه جهت می‌دهد و اینها را در مسیر حق به جریان می‌اندازد: «مَا الْعَقْلُ؟ قَالَ: مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ «عقل آن است که ما را به او می‌رساند. آنچه ما را به حق نرساند، شیطنت است: «تِلْكَ التَّكْرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ»^۲

بنابراین ما از سرمایه‌هایی برخورداریم که بین افراد متفاوت‌اند؛ چراکه جامعه نیازهای متفاوتی دارد. پس باید استعدادها و سرمایه‌ها هم متفاوت باشند تا تمام نیازها تأمین شود؛ اما مسئله‌ی مالی‌تر، جهت‌دادن به استعدادها و سرمایه‌ها است و همه در این با هم برابریم.

کسی که فقیر است، کسی که غنی است، کسی که ده درجه عقل دارد، کسی که ده میلیارد دارد، همه در این با هم مساوی هستیم که می‌توانیم از این دست و پا و مغزمان برای او استفاده کنیم و یا می‌توانیم برای غیر او استفاده کنیم. می‌توانیم از سوسک، از گربه، از سگ، از قدرت‌ها بترسیم و یا از الله بترسیم. هم می‌توانیم به کم‌ها و به کوچک‌ها عشق پیدا کنیم و هم به ربّ الارباب. می‌توانیم امید پیدا کنیم به حرف فلانی که بیا به تو می‌دهم و یا می‌توانیم به حرف الله امید پیدا کنیم. امید و ترس و توجه و علاقه‌های ما می‌تواند برای او یا در راه غیر او باشد.

۱. «از امام پرسیدند [عقل چیست؟ فرمودند: آنچه با آن خدای رحمان بندگی می‌شود.» کافی، دارالحدیث،

ج ۱، ص ۲۵.

۲. «آن تکراء (زیرکی) است، شیطنت است.» همان.

غرایز در انسان یک جهتِ مصرف ندارند؛ یعنی ترس انسان به عنوان یکی از غرایز، فقط به یک چیز تعلق نمی‌گیرد و ما می‌توانیم از چیزهای مختلفی بترسیم. به عبارت دیگر، سوزنِ ترس مان دست خودمان است؛ ما سوزنِ ترس خود هستیم و می‌توانیم خط‌هایش را عوض کنیم.

ما هم می‌توانیم از سگی بترسیم و هم می‌توانیم از خدا بترسیم. من خودم را این‌طور محاسبه می‌کردم: وقتی سگی واقعی می‌کرد و در دلم می‌ترسیدم، با خودم می‌گفتم این سگ مگر چه چیزی از من کم می‌کند که بعدِ حق و عصیان حق و جدایی از او، آن کمی را برابرم نمی‌آورد؟! وقتی این توجه در من می‌آمد، رفته‌رفته دیگر نمی‌توانستم از سگ بترسم؛ با اینکه ذاتاً ترسو هستم.

با این نگاه، بحال هم از بین می‌رود؛ چون کسی که بخیل است، می‌خواهد چیزی را جمع کند؛ و چون می‌بندد با هر که غیر از حق معامله کند، باخته است، حالا حتی جانش را می‌آورد و به او می‌دهد چون جانش را دوست دارد. بچه‌اش را در راه او می‌دهد، چون فرزندش را دوست دارد. در راه او می‌گذارد، چون به این مال علاقه دارد. کوشش‌هایش را برای او می‌آورد، چون می‌بندد با هر که غیر از او باشد باخته است؛ و این‌گونه بخیل‌ترین افراد، سخی‌ترین افراد می‌شوند.

نیازها

ما اگر بدانیم نیازهای متعدد،^۱ متنوع و وسیعی داریم، مجبوریم سرمایه‌های خود را به جریان بیندازیم تا احتکار نشوند که خود خسارتی است؛ و اگر سرمایه‌هایمان

۱. دلیل اختیار و آزادی انسان نیز همین است که انسان یک استعداد ندارد، بلکه استعدادهای متعددی دارد؛ مثل غرایز فردی، غرایز اجتماعی و غرایز عالی که استعدادهای برتر و ویژه انسان است؛ و به علت تضاد در این غرایز، انسان به آزادی می‌رسد. (نویسنده)

۲. برای مطالعه بیشتر درباره نیازها، نگاه کنید به رشد، ص ۳۱، از همین نویسنده.

را در مسیری غلط به جریان بیندازیم، سرمایه‌هایمان به جریان افتاده، ولی اسراف شده است. پس این احتکار و اسراف هر دو باعث این هستند که سرمایه‌ها سود و نتیجه ندهند و از بین رفته و پوچ شوند.

ما سرمایه‌هایی داریم و مهم‌تر از این سرمایه‌ها، نیازهای ماست. کسی که با این همه سرمایه فقط می‌خواهد آبگوشت درست کند، آن هم برای یک نفر، می‌گوید: دیگر احتیاجی ندارم؛ همین تا آخر عمرم بس است؛ اما اگر برای ده هزار نفر بخواهد آبگوشت درست کند، کم می‌آید و مجبور است سرمایه را به جریان بیندازد و معامله کند. پس هرچه نیازهای ما وسیع‌تر شود، مجبور می‌شویم سرمایه‌ها را بیشتر به جریان بیندازیم.

اگر نیاز ما برای یک نفر، آن هم برای شکم باشد، محدود است؛ برای هفتاد سال هم محدود است. ولی اگر نیاز، برای بی‌نهایت راهی شد که همه درپیش داریم، آن هم نه برای شکم، بلکه برای قلب، روح، عقل، اراده و تمام استعدادهای نهفته‌مان، چه برسد به خوراک و لباس و منزلت و ازدواج، می‌بینیم سرمایه‌های ما، حتی اگر یک عمر به جریان بیفتند، باز هم کم است.

پس اولین مسئله، مسئله سرمایه‌ها است که باید مورد توجه قرار گیرد. مسئله دوم، نیازها است. منی که می‌دانم دو هزار پا دارم و می‌توانم با یکی از آنها تا ماه بروم، ولی بیش از اینکه تا در اطاق بروم و این آب را بخورم، ضرورتی حس نمی‌کنم، دیگر آن نیروها و استعدادهای عظیم من به جریان نمی‌افتند و همه آنها فلج می‌شوند و از بین می‌روند.

انبیا همین دو کار را برای ما می‌کردند: یکی، بر سرمایه‌های عظیم ما و دفینه‌های نهفته ما دست می‌گذاشتند: «يُثِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ». اندیشه‌های

۱. «توانمندی‌های پنهان عقل‌های آنان را برمی‌انگیزانند.» نهج البلاغه، نسخه صبحی صالح، خطبه ۱.

پنهان و استعداد‌های نهفته را بیرون می‌ریختند و حتی این ظرفیت را به تمامیت می‌رساندند: «إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»^۱

دیگر آنکه به ما نشان می‌دادند و می‌گفتند: با این همه پا، کار تو فقط تا هفتاد سال نیست؛ تو بی‌نهایت راه در پیش داری؛ تو رهرو منزل عشقی، طائر گلشن قدسی، تو بازیچه و بازیگر و تماشاچی نیستی و باید تا قُرب حق و تا رضوان او بروی. تازه بهشتِ عدن، بهشتِ فردوس، کمتر از تو است و تو عظیم‌تر و بزرگ‌تری: «وَتَزَعَمُ أَنَّكَ حِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انظُورَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ»^۲ تو خلیفه‌اللهی، مسجود فرشته‌هایی، تو عظیمی؛ به کم قانع نشو.

بازارها و خریدارها

ما در فاصله تولد و مرگ، سرمایه‌هایی که به ما داده‌اند، تجارت‌هایی داریم.^۳ این تجارت‌ها به اندازه نیازت است که برای خودمان در نظر گرفته‌ایم و به اندازه وسعتی است که جلوی چشم ما قرار دارد. من سرمایه‌هایم و نیازهایم را فهمیده‌ام و می‌خواهم سرمایه‌هایم را زیاد کنم. حالا اگر کسی بخواهد سرمایه‌هایش را زیاد کند، باید چه کار کند؟ بیست هزار تومان دارد؛ این بیست هزار تومان را می‌خواهد دو میلیاردش کند. اگر از شما بپرسد، شما می‌گویید: تجارت کن: «هَلْ أَذُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ»^۴؛ می‌خواهید راهنمایی کنم که چگونه با سرمایه‌هایتان تجارت کنید و کجا این سرمایه‌ها را خرج کنید تا سود دهد؟

۱. «من برانگیخته شدم تا فضایل اخلاقی را به تمامیت برسانم.» امالی مفید، کنگره شیخ مفید، ص ۱۸۸.

۲. «و گمان می‌کنی که چرمی کوچک هستی؛ درحالی‌که هستی بزرگ‌تر در درون تو نهفته است.» وافی، کتابخانه امیرالمؤمنین، ج ۲، ص ۳۱۹.

۳. برای مطالعه بیشتر، نگاه کنید به رشد، ص ۳۷. از همین نویسنده.

۴. «آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را نجات می‌دهد؟» صف، ص ۱۰.

اگر سرمایه‌ای بخواهد به جریان بیفتد و در مسیری بارور شود و رشد کند، به دو چیز احتیاج دارد: یکی به خریداری ثروتمند و دیگری به بازاری وسیع و عظیم که قدرت جذب سرمایه‌ها را داشته باشد.

کسی که می‌خواهد تجارت کند و سرمایه‌های عظیمش را با آن نیازهای عظیم در نظر گرفته و می‌خواهد آنها را به جریان بیندازد، در چه بازاری و با چه خریداری باید تجارت کند؟ من برای اینکه بخواهم کم‌ها را زیاد کنم، باید تجارت کنم. دنیا کم است، می‌خواهم زیادش کنم. خودم کم هستم، می‌خواهم زیاد شوم. باید با تجارت زیاد شوم؛ اما با چه کسی و در چه بازاری معامله کنم؟

اول، خریداری می‌خواهم که به من بدهد و از من نگیرد و سرمایه‌های من را نبلعد؛ چنانچه سفته به دست من ندهد و از من نقد بخرد. ما یک مشتری پول‌دار می‌خواهیم. خریداری که خودم را زیاد کند، کیست؟ «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ»؛ مشتری کدام است و ما را به خودش و به بهشتش می‌خرد. امام صادق می‌فرماید: «أَتَأْمِنُ بِالْقَيْسِ النَّظْبِيِّ وَهِيَ؟»^۱ نمی‌توانم ثمن خودم را جز رب خویش قرار دهم؛ چون با هر که غیر از او معامله کنم، باختم. مشتری‌های ما چه کسانی هستند؟ نفس، خلق، دنیا، شیطان و الله؛ اینها مشتری‌های ما هستند. کدام یک توانایی دارد قیمت ما را بپردازد که با او معامله کنیم؟

دوم، بازاری وسیع می‌خواهم؛ بازاری که بتواند این همه متاع را جذب کند و به جریان بیندازد تا توهم به وجود نیاید: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْأَجْرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ»^۲؛ «این همه سرمایه‌ها و متاع‌ها و بهره‌های دنیا، در بازار آخرت چیز کمی

۱. «خدا از مؤمنان، جان‌ها و مال‌هایشان را خریده است.» توبه، ۱۱۱.

۲. «بهای نفس با ارزش را پروردگارش قرار می‌دهد.» مناقب آل ابی طالب، ذوی القربی، ج ۴، ص ۲۹۷.

۳. توبه، ۳۸.

هستند.» دو میلیارد تُن خربزه مشهد را به قمصر بیاورند، توژم به وجود می‌آید و خربزه‌ها لک می‌زنند و می‌گندند و عفونت به وجود می‌آید. استعدادها و سرمایه‌های انسان، اگر بخواهد در دنیا خرج شود، توژم، عصیان، انفجار و هیپی‌گری به وجود می‌آورد؛ چون انسان عظیم‌تراست و نمی‌شود او را در این محدوده گنجانند. با این موتور نیرومند که نمی‌شود دو چرخهٔ بچه‌ها را راه برد.

استعدادهای عظیم انسان اگر بخواهد در بین توالی و آشپزخانه و تلاوتِ تکرار گرفتار شود، عاصی و خسته می‌شود، منفجر می‌شود و هیپی‌گری به وجود می‌آورد. این استعدادهای عظیم انسان، بازاری وسیع می‌خواهد تا جذبش کند و توژم به وجود نیابد. چه بازاری استعدادهای ما را جذب می‌کند، جز بازار آخرت؟!

سرمایه‌های ما به خاطر نیازهای وسیعی که داریم، باید هرچه بیشتر به جریان بیفتند و رشد کنند. بازار آخرت، بازار بست می‌است که تمام سرمایه‌های ما و تمام سرمایه‌های دنیا را جذب می‌کند. متاع دنیا و آخرت چیزی نیست و توژم به وجود نمی‌آید؛ جذب می‌شود و بهره‌برداری می‌شود.

اگر با او معامله نکردیم، با هرکس معامله کنیم، در ضرر هستیم؛ چون یا چیزی نمی‌دهند و یا بیشتر از چیزی که می‌دهند، می‌گیرند. در بازارهای دیگر، ممکن است ثروتم، قدرتم، علمم، و شهرتم زیاد شود، ولی خودم کم می‌شوم؛ به علت اینکه اسپر این شهرت و این قدرت و این علم و این عقل می‌گردم.

آرمان‌ها

انسانی که تجربه تاریخ را در کوله‌بار خود دارد و راه‌هایی را شروع کرده و به بن‌بست‌هایی رسیده است و آرمان‌هایی را تجربه کرده و رها کرده است، راهی را

۱. برای مطالعه بیشتر درباره آرمان‌ها، نگاه کنید به روش نقد، ج ۲، ص ۱۱ و مسئولیت و سازندگی، ص ۱۶۱، از همین نویسنده.

انتظار می‌کشد که او را از بن بست‌هایش بیرون بکشد؛ آرمانی را طلب می‌کند که او را ادامه بدهد و پیش ببرد. در این سطح، آرمان‌های آزادی، عدالت، رفاه و یا حتی تکامل ارضایش نمی‌کند. برای انسانی که در دو بُعد درونی و بیرونی خود شکل گرفته و تکامل پیدا کرده است، اولین مسئله، تعیین مقصد است.

این موجود تکامل یافته، این آزاد انتخاب‌کنندهٔ خلاق، چه چیزی را انتخاب کند؟ با آنچه ساخته، رو به چه راهی بگذارد؟ به سوی چه قبله‌ای باشد؟ انسانی که سرمایه‌های کاملی را به دست آورده و حالا به مرحلهٔ مصرف این سرمایه‌ها رسیده و آنها را به جریان انداخته است، در دوراهی رشد و خسر قرار می‌گیرد؛ یا این سرمایه‌ها را بارور کرده و به اوج می‌رساند که در این صورت به رشد می‌رسد؛ و یا دچار خسارت می‌شود.

رشد

نیازهای عظیم و راه‌های طولانی و زمستان‌های خسیسی که در پیش داریم، همه، انگیزه برای کوششی هستند که ما در کم‌های خودمان زیادت‌ی بیاوریم و نه علم و قدرت و ثروتمان، که خودمان را زیاد کنیم. رشد، به معنای زیاد شدن حافظه و فکر و عقل و علم انسان نیست؛ بلکه زیاد شدن خود او است. زیاد شدن انسان، یعنی جهت‌دهی به این همه نیروهای زیادتر. انسان تا زیادتر از نیروهایش نباشد، نمی‌تواند به آنها جهت داده و رهبری‌شان کند.

و این‌گونه، دعوت قرآن دعوتی شگفت‌آور خواهد بود؛ چون بیشتر از آن حدِّ عالی آرمان‌های انسان را چیده و به او نشان می‌دهد: «أَرَادَ بِهٖم رُبَّمَا رَسَدًا»^۱ «پروردگار آنها برای ایشان رشد را خواسته است.» «وَلَقَدْ ءَاتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُسُدَهُ»^۲ «به ابراهیم

۱. جن، ۱۰.

۲. پیش از آن، به ابراهیم رشدش را دادیم. انبیاء، ۵۱.

رشدش را دادیم. «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ»؛ «شنیدیم کتابی را که خوانده می‌شد و به رشد راهنمایی می‌کرد و از آنجا که چنین راهی را از این کتاب می‌شنویم، به آن گرایش یافته‌ایم.»

پس منی که یافته‌ام زمستانی در پیش دارم و این گندم‌ها، این ده کیلوها، برایم کاری نمی‌کنند و حتی در شکل نهایی‌شان، زمستان من را تأمین نمی‌کنند و باری از من بر نمی‌دارند، مجبورم اینها را به خاک بدهم تا زیادشان کنم؛ اینها را در این شکل تکامل یافته، را کد نگه ندارم، بلکه به جریان بیندازمشان. گندم‌ها باید جریان پیدا کنند تا بارور شوند؛ تا وسعت خسیس زمستان را آباد، و زمستان خسیس و بی‌بار را بارور کند.

ضرورت رشد

با توجه به آنچه گفتیم، ضرورت رشد کردن، از اینجا شروع می‌شود که ما نیازهای زیادی داریم که با سرمایه‌های موجودمان حتی در فرض تکامل، تأمین نمی‌شوند.^۲ شاهد وجود نیازها، استعداد‌های عظیم ما هستند که ادامه ما را نشان می‌دهند؛ نشان می‌دهند چه راه‌ها و زمستان‌هایی در پیش داریم. استعداد‌های ما گواهی می‌دهند که ما ادامه داریم؛ راه در پیش داریم. هفتاد سال بیشتر وقت نداریم و بی‌نهایت راه در پیش! «خلقتم بالبقاء لا بالفناء». به شهادت استعداد‌هایمان، ما نه برای یک روز و دو روز، که برای همیشه هستیم؛ این ادامه ماست؛ این حقیقت ماست؛ این وضعیت ماست و ما فقط هفتاد سال وقت داریم؛ آن هم اگر شب و روزش را بدویم و حتی اگر از بچگی پیر شده باشیم و در قنடைق راه رفته باشیم. اینجاست که ما ده کیلو گندم داریم و یک زمستان خسیس در پیش. انسان

۱. جن، ۲۹.

۲. برای مطالعه بیشتر، نگاه کنید به رشد، ص ۲۶، از همین نویسنده.

در این موارد چه می‌کند جز اینکه تکامل‌هایش را به خاک می‌دهد تا خاک، آنها را بارور کند؛ گندم‌های شکل‌گرفته کاملش را به خاک می‌ریزد و حتی می‌پوساند و آب به آن می‌بندد تا برداشت‌هایی برای زمستان خسیس داشته باشد.

آنها که این شهادت را شنیدند و ادامه خودشان را یافتند و این زمستان خسیس را تجربه کردند یا از تجربه‌های دیگران درس گرفتند، اینها به کم قانع نیستند و از خودشان بیشترین بهره‌ها را می‌برند؛ اینجاست که به خودشان جهت می‌دهند، انتخاب می‌کنند، معامله می‌کنند، تجارت می‌کنند؛ تجارتی که آنها را بارور کند.

بنابراین انسان باید توشه بردارد و باید لباس بپوشد؛ لباسی برای کارش و توشه‌ای برای راهش: «قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ»^۱ چنین لباسی برای باروری ما فرستاده‌اند. لباس اطاعت حق، پوششی است که ما را در کنار حادثه‌های غم‌ناک و غم‌ناک‌ها و سرماها و گرماها می‌پوشاند و کسری‌ها و بدی‌های ما را پرمی‌کند و توشه راه ما می‌شود. «تَوَدُّوْا فَاِنَّ خَيْرَ الْاَزَادِ التَّقْوٰى وَاتَّقُوْنَ يَا اُولِى الْاَلْبَابِ». ^۲ آنها که نه از یک سنجش، که از سنجش‌ها برخوردارند و با مغزهای دیگر هم تماس گرفته‌اند، ^۳ جز اطاعت حق، اطاعتی بر نمی‌گزینند.

در این هستی، ما که خواه‌ناخواه دل می‌دهیم و می‌کوشیم، برای چه کسی کوشش کنیم؟ ما که فرمان‌بردار و مطیع هستیم، مطیع چه کسی باشیم؟ آنها که ما طوق اطاعتشان را به گردن گرفته‌ایم و حلقه عبودیتشان را به گوش انداخته‌ایم

۱. «ما برای شما لباسی فرو فرستادیم که شرمگاه‌های شما را می‌پوشاند و برای شما زینت است، و لباس تقوا برای شما بهتر است.» اعراف، ۳۶.

۲. «برای خود توشه بردارید که بهترین توشه تقواست؛ و ای خردمندان و صاحبان مغزها، از من تقوا داشته باشید.» بقره، ۱۹۷.

۳. از آنجا که «الباب» جمع «لب» به معنای مغز است، «اولی الالباب» صاحبان مغزها معنا می‌دهد. به سبب همین، نویسنده از عبارت‌های «سنجش‌ها» و «مغزهای دیگر» استفاده کرده است. (ناشر)

و بسته ایم، به ما چه داده‌اند و برای ما چه کرده‌اند؟! گیرم خدا هیچ نداده باشد، مگر آنها چه داده‌اند و قرار است بعد از این چه بدهند؟! گیرم خدا بهشتی نداشته باشد، مگر اینها بهشت دارند؟! هنگامی که بنا است ما حتی از بی‌خاصیت‌ها اطاعت کنیم، اطاعت کردن از کدام یک سزاوارتر است؟! محکوم‌ها یا حاکم‌ها؟! زیردست‌ها یا بالاترها؟! فرض کنیم خدا نه چیزی داده و نه چیزی خواهد داد؛ دیگری که ما با سرو و جان فدایشان شده‌ایم و در راهشان، نه با پا، که با سر رفته‌ایم، آنها چه داده‌اند؟! و اگر چیزی داده‌اند، در برابرش چه گرفته‌اند؟!

تفاوت رشد با تکامل

رشد، مرحله‌ای بالاتر از تکامل است. تکامل، شکل گرفتن استعدادها و رشد، جهت گرفتن، باردادن و بهره‌برداری از آنها است. این است که رشد در برابر خسارت، و کمال در برابر نقص است. وقتی سرمایه‌های کاملش تجارتي را شروع کرد، تجارت او در معرض خسارت یا رشد قرار خواهد گرفت.

تفاوت رشد با تکامل همین است؛ تکامل، شکل گرفتن و نه شدن استعدادهای انسان است و رشد شکل گرفتن انسان در سطحی است که بتواند به این همه استعداد جهت بدهد و از این همه بار، پا بسازد.^۱ اینجا است که او باید با عمر خود و استعدادهایش به‌گونه دیگری برخورد کند. دیگر نمی‌تواند از سرش صندوق رأی و نظر این و آن بسازد و دلش را پارکینگ عقاید دیگران قرار دهد که هرکس خواست به آن راه پیدا کند و نمی‌تواند چراگاه عمرش را رها کند. چرا انسان باید در فقر و تنگدستی بماند، درحالی‌که این همه سرمایه دارد؟!

رشد، انتخاب زیادت‌ها و زیادی‌ها و نامحدودهاست؛ و تکامل، فقط بارور کردن خود انسان بدون انتخاب و یا با انتخابی محدود، به کم‌ها قناعت کردن، به کم‌ها

۱. برای مطالعه بیشتر، نگاه کنید به رشد، ص ۲۴، از همین نویسنده.

مشغول شدن و به کم‌ها عشق ورزیدن است.

خسر و خسارت

خسارت، یعنی اینکه انسان عمرش را شمع کرده و در جست‌وجوی چیزهایی است که خیلی کمتر از خودش هستند؛ درست مثل کسی که در شبی تاریک، پول کمی، مثلاً دوهزاری شاه‌عباسی را گم کرده است و برای پیدا کردنش، چک‌های چند میلیون تومانی‌اش را به آتش می‌کشد. صبح که می‌شود، چشم‌ها که باز می‌شود، متوجه می‌شود چه باخته و چه از دست داده است. در شب، در تاریکی، در ظلمات، نمی‌فهمد چه چیزی را شمع چه چیزی کرده است. اینجا است که مسئله خسارت مطرح می‌شود.

آنچه که ما یگانه عمر هالیش هستیم و به آن قانعیم و اگر در طول عمرمان به آن برسیم، خوشحالیم، مثل پست‌مندی، مرید، چند خانه، مقداری لذت، مقداری عنوان و...، اینها مزد یک لحظه ما هم نیستند؛ که ما در یک لحظه، بیش از تمام آنچه در هستی است و حتی تمام آنچه که در بهشت است، می‌توانیم تحصیلدار شویم. رشد و خسارت انسان در انتخاب اوست، آنها که کم‌ها را انتخاب کردند، کم می‌شوند؛ آنها که مرده‌ها را انتخاب کردند، مرده هستند، گرچه نفس بکشند. آنها از خودشان برای خودشان تابوت ساختند و تو خیال می‌کنی به مرده‌هایی که در تابوت خودشان هستند، می‌توانی حرفی را برسانی؟ «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى»؛ «مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَن فِي الْقُبُورِ»^۲. نمی‌توانی به کسانی که خودشان از خودشان تابوت ساختند و خودشان گورستان تنهای خودشان هستند، حرفی را بفهمانی. آنها که مرده‌ها را انتخاب کردند، مرده هستند، گرچه نفس می‌کشند؛ و از دست رفته هستند، گرچه

۱. نمل، ۸۰.

۲. فاطر، ۲۲.

خیلی به دست آورده باشند؛ که تمام آنچه به دست آوردند، بار آنهاست، نه پای آنها. آنها دیگران را زیاد کردند؛ یک عمر کوشیدند و خودشان را شمع کردند و سوختند، ولی جمعی را که روشن کردند، جمع خسارت زده‌ای بوده و چیزی که به دست آوردند، پشیزی بیشتر نمی‌ارزد.

انسان در انتخابش زنده است؛ در انتخابش ادامه پیدا می‌کند و با انتخابش دوام پیدا می‌کند. آنهایی که محدوده‌ها را در این هستی انتخاب کردند، محدود هستند، گرچه به پهنای فلک نفس می‌کشند.

ما چون فهمیدیم برای زندگی خودمان به صدوپنجاه تومان، به دویست تومان پول احتیاج داریم تا خزانه‌ای بخریم یا مسافرتی برویم و سری میان سرها داشته باشیم و گردنمان مثل زرافه را کردن‌ها بلند باشد، مجبوریم که پولی تهیه کنیم؛ ولی ضرورت کار کردن با خودمان را دست‌نزدیم؛ این است که همیشه رشد را در جای دیگری دنبال کردیم، درحالی که خسارت انجام داده است.

مراحل خسارت

خسارت مراحل دارد: گاه انسان در خسارت است و زمانی در خسارتی بیشتر: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾؛ «بگو می‌خواهید آگاهتان کنیم چه کسانی کارهایشان خسارت‌بارتر است؟ آنهایی که کوشش‌هایشان را در کارهای پست گذاشته‌اند و خیال می‌کنند که خوب کار کرده‌اند اینها خسارت بیشتری دارند.»

من هنگامی که تجارت می‌کنم و احتمال می‌دهم کم آورده باشم، پس از معامله‌ها و داد و ستدها، دخل و خرجم را می‌سنجم؛ اگر ضرری داده باشم، جلوی آن را می‌گیرم تا هدر نرود. ولی آنجا که نمی‌دانم ضرری داده‌ام، بلکه خیال می‌کنم

بهره‌مند شده‌ام، ضررهای کلان را به جان می‌خرم و فقط در لحظه‌ای متوجه ضرر می‌شوم که سرمایه‌ای جز دست‌های خالی برایم نمانده است.

خدا می‌گوید: قسم به تمام دوره‌ها که انسان در تمام ادوار اجتماعی و فردی خود، از عصر حجر گرفته تا عصر فضا، و از دوران کودکی گرفته تا دوره پیری، سرمایه‌اش را باخته و خسارت دیده است؛^۱ چون در برابر چیزی که داده، چیزی به دست نیاورده است؛ یا اگر چیزی به دست آورده، کمتر از چیزی است که از دست داده است؛ به بچه‌ای می‌ماند که هزار تومانی را داده و به او مثلاً پنج تا پفک داده‌اند. تا قبل از این، یک پفک را با یک تومان می‌خرید؛ اما حالا او را غرور گرفته و فکر می‌کند فروشنده را گول زده است. همین زود فرار می‌کند و خوشحال است و لذت هم می‌برد. چرا؟ چون فقط فهمیده چه به دست آمده است؛ اما نمی‌داند چه چیزی را از دست داده است. هنگامی که من نفهمم چه به دست داده‌ام، لذت می‌برم؛ از زن لذت می‌برم، از باخت‌هایم لذت می‌برم، از «بارک‌الله‌ها» لذت می‌برم، از اینکه بگویند: «بَه بَه!» لذت می‌برم. چرا نبرم؟ بچه‌ها با پفک مأنوس‌اند. به خاطر همین هم فرار می‌کنند، که نکند پفک‌هایشان را پس بگیرند.

«وَالْعَصْرُ» یعنی قسم به تمام دوره‌ها^۲ که انسان در تمام دوره‌ها در خسارت است. چرا؟ چون در برابر آنچه داده، چیزی به دست نیاورده است. یا سرمایه‌هایش به جریان نیفتاده‌اند، یا فقط برای هفتاد سال به جریان افتاده و یا اصلاً مجهول مانده‌اند و در این عالم، از مجموع استعدادهایش، فقط با دستش کار کرده است. به دوستی گفتم: چه می‌کنی؟ گفت: خیاطی می‌کنم. گفتم: می‌دانم خیاطی می‌کنی؛ این کار دست توست. با مغزت چه می‌کنی؟ با قلبت چه؟ با عقلت چه؟

۱. اشاره به سوره عصر. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، نگاه کنید به کتاب رشد، از همین نویسنده. (ناشر)

۲. قرار گرفتن «ال» بر سر واژه «العصر» بر این دلالت می‌کند که منظور از «عصر» همه دوره‌ها است. (ناشر)

با روح چه؟ ما با اینها نباید راه برویم؟! این پاها را برای کجا گذاشته‌اند؟! این زندگی که با پای غریزه هم تمام می‌شود. زنبور عسل به آن رفاه و رشد و نظم و عدالتی رسیده که هنوز ما نرسیده‌ایم. آن رفاه و عدالت، نه در سوئد، نه در چین، نه در آمریکا و نه در هیچ کشور دیگری نیست. اگر هدف آن رفاه بود که این همه استعداد نمی‌خواستیم.

مسئولیت‌ها

سرمایه‌هایی که به مؤمن داده‌اند و نعمت‌هایی که به او داده‌اند، همه مسئولیت دارد و باید به جریان بیفتد.^۱ مؤمن نمی‌تواند محترک یا مسرف باشد و باید سرمایه‌هایش را زیاد کند؛ چراکه نیازهای زیادش را فهمیده است. او فهمیده باید با این پا تا بی‌نهایت راه برود و تا بی‌نهایت حرکت کند و برای همین است که خوردن، خوابیدن و جماع او باید به حرکت تبدیل شوند.

مگر نشنیده‌ای خواب و خوراک و جماع مؤمن چیست؟! مگر این راه طولانی را می‌شود با روزی هفده دقیقه نماز تمام کرد؟! مگر راه، این یک نزدیک است؟! اگر راه این قدر نزدیک بود، علی، آن مرد راه، فریادش بلند نمی‌شد که: «أَهْ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ»^۲ علی، اگر بهشت نان و آب و حور و غلمان را می‌خواست، که با یک ضربه‌اش می‌رسید؛ چون «ضَرْبَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْحَنْدَقِ تَعْدِلُ عِبَادَةَ الثَّقَلَيْنِ»^۳ راه علی، دور است؛ او بی‌نهایت راه در پیش دارد. این است که بی‌نهایت توشه هم بردارد، کم است؛ و این است که آهش درآمده: «آه از کمی توشه و دوری راه!»

این همه راه در پیش داریم. باید همه حرکت ما عبادت بشود؛ تجارت، طلاکشیدن،

۱. برای مطالعه بیشتر، نگاه کنید به مسئولیت و سازندگی، ص ۲۱، از همین نویسنده.

۲. نهج البلاغه، نسخه صحیحی صالح، حکمت ۷۷.

۳. «ضربه علی عليه السلام در روز خندق برابر است با عبادت چن و ائس». احتجاج طبرسی، نشر مرتضی، ج ۱، ص ۱۲۲.

استکان فروختن، غذادادن، پیچ و مهره بستن و هر قدمی که برمی داریم، باید عبادت باشد. مگر ما چقدر وقت داریم؟! هفتاد سال! چقدر از آن در بچگی بود که رفت! چقدر از آن خواب بود که تمام شد! چقدر از آن پیری و بدبختی است! بعد از آن هم که غفلت؛ پس چه وقت تجارت؟!

ما در یک دوره سرمایه‌هایمان را از بین برده‌ایم و در یک دوره‌ای هم از بین بردنش را نمایش می‌دهیم. مدتی از عمرمان خرج این می‌شود که جلوه‌هایی را جمع کنیم و به تنمان ببندیم و به کفنمان ببندیم؛ بعد از آن هم به مردم بگوییم: نگاه کنید به موی من، به پای من، به کفش من، به علم من، به منبر من.

ما باید خودمان را خیلی نقد بنیم تا از غرورهایمان، رکودهایمان و قناعت‌هایمان کم شود. ما خیالی می‌کنیم معصوم و بی‌عیب هستیم و خیلی راه رفته‌ایم. این است که می‌لنگیم و خوابیده‌ایم. این است که حتی نمازمان و علممان، دکان دیگری و استعدادهایمان هم پیش‌خور دیگری شده‌اند.

درحالی‌که اگر مشتری خود را بشناسیم و بدانیم چقدر راه در پیش داریم، حتی نفس کشیدنمان نیز حرکت خواهد شد، چرا که آن مشتری با نفس‌های ما هم معامله می‌کند. مؤمن، زرتنگ و گیس است و نمی‌گذارد هیچ چیز، مفت از دستش برود؛ همه را به جریان می‌اندازد و رمق هر چیزی را می‌گیرد. او سرمایه‌هایی دارد و سودهایی را هم ممکن است داشته باشد، ولی باید سودش را با سرمایه‌اش بسنجد و مغرور نشود که من بیست هزار نفر یا دو میلیون نفر را ساختم؛ چرا که باید دو میلیارد نفر را می‌ساخت. نگوید: من دو هزار نفرش برای مسجد دادم؛ چون در جواب به او خواهند گفت: تو باید پنج هزار نفرش می‌دادی. سه هزارتای دیگرش چه شد؟! نگوید: دو هزار یتیم را دستگیری کردم؛ چون به او خواهند گفت: سرمایه‌ای که به تو داده بودیم، بیش از این بود.

تو برای فرزندت همه هستی‌ات را فدا می‌کردی؛ حال که به تو می‌گویند: پانصد تومان به یک گرفتار بده، می‌گویی: آقا ندارم! اگر همان روز صدمه‌ای به تو می‌خورد، ماشینت تصادف می‌کرد، دو هزار تومان می‌دادی؛ اگر خانواده‌ات گرفتار می‌شد، بیست هزار تومان یکجا می‌دادی. حالا چه شد؟! تو که می‌گفتی: ندارم؛ چه شد که شیر در پستانت آمد؟! برای غیر حق چند قدم برداشتی؟! چه شد قدم‌های تو؟! هر کس از تو چیزی می‌خواست، برایش می‌دویدی؛ ولی خدا که گفت، عقب انداختی؟! ما را این طور محاسبه می‌کنند؛ سود ما را با سرمایه می‌سنجند.

با یکی از رفقا به مغازه‌ای رفته بودیم؛ می‌خواست پولی قرض بگیرد. صاحب مغازه که مدعی دین داری هم بود، گفت: ندارم. حالتی به من دست داد. بالاسر حضرت رضا در مشهد بودم که آن فرد آمد. گفت وگویی را با او شروع کردم و در نهایت به او این جمله را گفتم: اگر یک روز کسی به مغازه تو بیاید و بگوید: یک پارچه بشقاب چینی هست و الان هم ظروف چینی، بازر داغی دارند؛ مثلاً یک بشقاب چینی را که قیمتش ده تومان است، صد تومان نقد می‌خری؟ پیش خرید هم می‌کنند، تو هم ده شاهی در بساطت نیست که هیچ، صد هزار تومان هم بدهکاری، آیا می‌گویی: ندارم یا می‌روی از هرجا که شد، قرض می‌کنی؟! از این و آن، از مادرت، از عمه‌ات قرض می‌کنی، حتی چارقد آجی‌ات را گرو می‌گذاری تا پولی قرض کنی و بابت چینی‌ها بدهی.

گفتم: خدا از تو هفتصد برابر می‌خرد^۱ و حتی می‌گوید: «وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ»^۲ که تا هزار و چهارصد برابر هم می‌شود؛ تازه مشتری پیش خرید هم کرده و تا در خانه

۱. «مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سَنَابِلٍ مِائَةٌ حَبَّةٍ»؛ «مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه‌ای صد

دانه باشد». بقره، ۲۶۱.

۲. «و خداوند برای هر کس که بخواهد [آن را] دو برابر می‌کند». همان.

تو آمده و طالب است؛ بعد تو می‌گویی: ندارم؟! چه شد؟! برای غیر او این همه کوشش؟! برای هفتاد تومان سود این همه می‌دوی! خودت را این طور محاسبه کن؛ سودت را باید با سرمایه‌ات بسنجی.

مؤمن، کسی است که به تمام استعدادهایش رشد می‌دهد و وقتی خودش رشد کرد و نورانی شد، نور می‌پاشد و در دیگران اثر می‌گذارد. مؤمن، نمی‌تواند در محیطی باشد و آنجا را عوض نکند. او یا رشد می‌دهد یا رشد می‌گیرد و یا هجرت می‌کند. رسول، وقتی دیگر نمی‌تواند در مکه کاری بکند، حق ماندن ندارد و باید هجرت کند. من اگر نتوانستم کسی را که با او هستم، رشد دهم، باید از او جدا شوم؛ مسامحه، تساهل، «بینیم چه می‌شود»، قابل قبول نیست؛ ولی اگر یک جوان یهودی را دیدی که می‌توانی بعد از پنج سال در او اثر بگذاری، باید با او باشی و از او کار بکشی و با او رفت و آمد کنی؛ چرا که مؤمن این‌گونه به روابط می‌نگرد.

نقش انسان در هستی

از تفکر در استعدادهای انسان و از تضادی که در این استعدادها هست، می‌توانیم بفهمیم که کار ما و نقش ما در این هستی چیست؛^۱ چون هرکس کارش را براساس مقدار سرمایه‌ای که دارد، انتخاب می‌کند. مقدار استعدادهای ما و تضاد استعدادهای ما، هم نمایان‌گر ادامه ما هستند و هم نقش و کار ما را مشخص می‌کنند. تضاد و رقابت استعدادهای انسان، دلیل بر این است که کار انسان حرکت است و خوشی نیست. ما برای خوش بودن، برای رفاه، به این همه استعداد احتیاج نداشتیم؛ با پای غریزه، چه غرایز فردی و چه غرایز اجتماعی، می‌توانستیم این راه را طی کنیم. رقابت این استعدادها و اثری که فکر، روی نیروی سنجش ما دارد و کاری که این نیروی سنجش می‌کند و اثری که روی جلب نفع‌ها و دفع ضررهای ما دارد،

۱. برای مطالعه بیشتر، نگاه کنید به حرکت، ص ۳۶ و درس‌هایی از انقلاب (انتظار)، ص ۶۹، از همین نویسنده.

حرکت ما و راه افتادن ما را تضمین می‌کند. اینجا است، که حرکت جهتی می‌خواهد؛ یا برتر یا پایین‌تر یا در سطح.

اگر من در طول زندگی‌ام، به سمت چیزهایی حرکت کنم که از من کمتر و به من وابسته باشند، تنزل کرده‌ام و اگر به سمت چیزهایی حرکت کنم که در سطح من باشند، به تنوع می‌رسم و اگر جهت برتری داشته باشم، به رشد رسیده‌ام.

با این توضیح، به این نتیجه می‌رسیم که تضاد استعدادها نشانه این است که کار انسان رشد است؛ و توضیح دادیم که معنای رشد، زیادکردن فکر و عقل و ثروت نیست؛ رشد این است که به آنچه داریم، جهت بدهیم. پس زیادکردن به این معنا نیست که بازوی من قوی شود؛ مهم این است که بتوانم این بازو را جهت بدهم. مهم نیست چقدر بار می‌توانم بردارم؛ مهم آن است که بار چه کسی را برمی‌دارم و در چه راهی از استعدادم بهره‌مند می‌شوم.

انسان کسی نیست که عاقل است و کسی نیست که خلاق است و کسی نیست که آزاد یا انتخاب‌کننده است؛ انسان کسی است که به آنچه دارد، به خلاقیت و عقل و استعدادهای پنهان‌ترش، جهت می‌دهد؛ انسان کسی است که خودش را کشف و بعد استخراج می‌کند؛ بعد به خودش شکل می‌دهد و بعد به این شکل، جهت می‌دهد.

کسی که با این ملاک همراه شد و فهمید کارش در این هستی رشد است، دیگر توقعش از کسانی که با او هستند، از عالم گرفته تا بالاتر و پایین‌تر، همه در همین سطح قرار می‌گیرد. بلالی که می‌فهمد کارش در هستی رشد کردن است، توقعش از رهبرش این است که او را رشد و حرکت بدهد؛ او را پیش ببرد؛ نه اینکه او را در خودش نگه دارد و نه اینکه مثل گاو، علوفه او را تأمین کند.

با این دید، مسائل وسیعی حلاجی می‌شود. حالا دیگر کار انسان و هدفی که

در جامعه باید دنبال شود و هدف از رهبری جامعه و هدف هستی، همگی در رشد هماهنگ می‌شود. کار ما در این عالم رشد است و به همین جهت در اینجا باید از آنچه ما را زیاد می‌کند، گفت‌وگو کنیم.

همان‌طور که برای رشد عواملی هست، همچنین دسته‌ای از عوامل، مایه انحطاط ما هستند و دسته‌ای هم، رکود ما را در پی دارند که در ادامه از این سه دسته گفت‌وگو می‌کنیم:

۱. عوامل رشد

۲. عوامل رکود

۳. عوامل انحطاط



خدایا، تو به ما نوری بده تا بسنیم چقدر سرمایه داریم و شوری بده تا حرکتی را شروع کنیم و برسیم به آنها که رفعت

رفتند اهل دل همه با کعبه جان
 ما مانده‌ایم بی‌دل و جان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
 از شارع هوا و هوس در نمی‌روییم
 گاهی در این و گاه در آن اِهْدِنَا الصِّرَاطَ

برای رسیدن به رشد، راه‌هایی هست. ولی راه نزدیک و صراط مستقیم که ما مدام در نماز طالب آن هستیم، توحید و اتباع و عبودیت است. ^۱ ولی ما در اسم‌ها، رسم‌ها، عنوان‌ها و بازی‌ها مانده‌ایم. گاهی ما سرمایه نداریم و فقیر هستیم؛ این مسئله‌ای نیست چون کسی که می‌داند فقیر است، در پی جبران کسری خود می‌افتد؛

۱. دیوان اشعار فیض کاشانی، غزل ۵۰۰.

۲. برای مطالعه بیشتر درباره عبودیت، نگاه کنید به تطهیر با جاری قرآن (تفسیر جزء سی‌ام)، ص ۳۰۷ تا ۳۱۴، از همین نویسنده.

ولی مسئله مهم‌تر این است که من حتی به این فقرم نیز جاهل هستم: «إِلَهِي إِرْحَمْ فَقْرِي وَأَرْحَمْنِي لِجَهْلِي»؛ منی که نمی‌دانم چقدر دور هستم، بیشتر قابل‌ترحم هستم. ما فقیر و جاهل هستیم و به خاطر همین است که کار ما فقط با غفران و بخشش او درست نمی‌شود.

گیریم او از ما بگذرد؛ چه کنیم که خودمان سرمایه‌هایمان را سوزانده‌ایم! بر فرض این لباسی را که کثیف کرده‌ایم، از تنمان درآوردیم؛ با تن لخت که نمی‌توانیم برقصیم و حرکت کنیم؛ لباسی می‌خواهیم. ما تا کی خرقة این و آن را به تن کنیم؟! تا کی دستار این و آن را به سربندیم و چشم‌گویان به دنبال این و آن راه بیفتیم؟! تو لباس آنها را از ما جدا کن و لباس تقوا، لباس عبودیت و اطاعت خودت را به تن ما بپوشان.

کم گشت فیض همراه به جایی نمی‌برد

ای رهنمای گمشدگان اهلینا الصراط^۲

انسان وقتی که عصیان می‌کند، تنها می‌شود. فقط در اطاعت‌ها، تنهایی ما از بین می‌رود؛ چون در اطاعت‌ها است که با حق همراهیم و در کنار حق است که ما پرو و سرشار هستیم: «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»؛^۳ او همگام کسانی است که با او هستند و مطیع او و محسن‌اند.

بیایید در این تنهایی‌های خود، همان حرفی را بزنیم که بابا آدم زد؛ وقتی که او به عصیان رسید و دشمن لباس تقوا را از تنش گند و بدی‌هایش آشکار شد،

۱. «خدایا به فقرم رحم کن و به خاطر جهلم رحم کن.» آنچه در منابع روایی یافت شد، چنین است: «إِلَهِي إِرْحَمْ فَقْرِي» اقبال الاعمال، دفتر تبلیغات اسلامی، ج ۱، ص ۴۹۸؛ «وَلَا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي» مصباح‌المتجهج، مؤسسه فقه‌الشیعة، ج ۲، ص ۵۹۲. (ناشر)

۲. دیوان اشعار فیض کاشانی، غزل ۵۰۰.

۳. نحل، ۱۲۸.

گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛^۱ «خدایا ما به خودمان ظلم کرده ایم و از خودمان کم گذاشته ایم و حالا در برابر ظلم ما، اگر تو نگذری و غفران و رحمت تو نباشد، از زیان کاران خواهیم بود.»

خدایا تو جز ما کس دیگر، زیاد داری؛ ولی ما جز تو چه کسی را داریم؟! بر فرض که ما از تو بریدیم؛ تو که تنهایی و فقر ما را می بینی، تو از ما جدا نشو: «أَنْتَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ»؛ «ای کسی که جز تو کسی نیست»، «سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».^۲ این فریاد یونس است که در آن تاریکی ها و در آن زندان صدایش بلند شد؛ و این بشارت است برای یونس هایی که در زندان گرفتار هستند: «فَأَسْتَجِبْنَا لَهُ، وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمَةِ». این بشارت رهایی از غم برای تمام مؤمنان است: «وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»؛^۳ «آن مؤمنانی که بر اثر عصیان های خودشان در تاریکی ها می افتند و گم می شوند و فریاد می زنند».

ما در چند زندان و در چند تاریکی هستیم؟ تاریکی نفس، تاریکی قلب، تاریکی دنیا، هواها، تلقین ها و ترس هایی که ما را در جهنم کشیده اند؛ ما در این ظلمات هستیم؛ و این الله است که: «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ».^۴

مثل ذوالنون^۴ که صدایش از تاریکی ها بلند شد و دعایش را برآورده کردند و از غم ها جدایش کردند: «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ، وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْعَمَةِ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ».^۵ باید بدانیم که رفع

۱. اعراف، ۲۳.

۲. «تو پاک و منزهی؛ قطعاً من از ستمکاران بودم.» انبیاء، ۸۷.

۳. «آنها را از تاریکی ها بیرون می برد و به سوی روشنایی هدایت می کند.» بقره، ۲۵۷.

۴. منظور از ذوالنون حضرت یونس است که پس از ترک قوم خویش بدون اذن الهی، بنابر تقدیر الهی در شکم ماهی گرفتار شد که به واسطه این مناجات خداوند او را نجات داد. (ناشر)

۵. «پس او در آن تاریکی ها ندا داد که جز تو معبودی نیست، قطعاً من از ستمکاران بودم. پس دعای او را اجابت کردیم و از آن اندوه رهایی اش بخشیدیم و این گونه مؤمنان را نجات می دهیم.» انبیاء، ۸۷ و ۸۸.

غم ما نیز جز با او تأمین نمی‌شود و تا دل از غیر او پاک نشود، غم‌ها از بین نمی‌رود:

بر سر آنم که گرز دست برآید

دست به کاری زخم که غصه سرآید

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار^۱

[دیو چو بیرون رود فرشته درآید]^۲

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار؛ پس چرا با غیر او خلوت کنیم؟! مادام که

با غیر او همدم هستیم، در غم خواهیم ماند.

ما واقعاً گم شده‌ایم! نمی‌دانیم چه بودیم و چقدر هستیم و چقدر راه داریم!

سلانه سلانه حرکتی می‌کنیم و گاهی هم برای خالی نبودن عریضه، نوایی سر می‌دهیم.

من حتی گاهی حس می‌کنم که با توجه‌ها، گریه‌کردن‌ها و دعاهایمان، خودمان را

خالی می‌کنیم؛ یعنی به جای حرکت کنیم، می‌ایستیم. چون انسان وقتی

از گناهان پرشد، از خودش بیزار می‌شود؛ ولی وقتی که اشک‌ها جاری شوند،

خستگی‌اش تمام می‌شود و از خودش کیف می‌کند و می‌ماند به خاطر همین من

گاهی از اینکه گریه کنم، احتیاط می‌کردم؛ چون ممکن بود آن گریه من و آن حال

من، پایم را ببندد.

خدایا ما را از کسانی قرار بده که از اسارت‌ها آزاد شده‌اند. خدایا ما را از کسانی قرار

بده که عظمت‌های خودشان و وسعت هستی را دیده‌اند و به عظمت تو رسیده‌اند و

از اسارت‌ها آزاد شده‌اند. خدایا ما را از کسانی قرار بده که گم شده‌اند و کم گردیده‌اند.

۱. در نسخه دیگر دیوان حافظ، به جای کلمه اغیار، اضداد آمده است. (ناشر)

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۳۲.